



هفته‌نامه تابستانی موسسه هفت پرگه گراش

هفتسازانه ما

دبیر تحریریه | ممدامین نوبهار

بازی مشترک ما و بزرگ‌ترها...

خانه بی‌بی و خانه باباجی هر دوشان یک درخت داشتند. یعنی در وسط حیاط، کنار حوض هر کدام یک تک درخت داشتند. درخت خانه بی‌بی که مادر بزرگ مادری باشد، درخت نبود. درخت چه بود. گل کاغذی. یک بازی از مامان یاد گرفته بودیم که سرمایه‌اش این درخت بود. گل‌های کاغذی صورتی رنگ را در لیوان پر از آب بریز و آن قدر با قاشق هم بزن که له له شوند. سلول‌های گلبرگ می‌ترکیدند و آب لیوان سرخ سرخ می‌شد. بعد از یک ساعت بازی، یک شربت قرمز و خوش‌رنگ داشتیم که هرگز نمی‌شد آن را خورد. چندبار امتحان کردم که می‌گویم.

اما درخت خانه بابابزرگ، پیرتر و بزرگ‌تر و به معنای واقعی کلمه، درخت بود. درخت انار با آن همه شاخه‌های جانبی که در کنار هم از زمین بیرون زده بودند به سمت آسمان. آن قدر شلوغ بودند که لای پایشان سایه افتاده بود و جوجه‌ها آن وسط لانه داشتند. هنوز هم وقتی از بابابزرگ می‌پرسی این درخت چند سال دارد، صاف توی چشمات نگاه می‌کند و با صلابت خودش می‌گوید: ۱۵۷ سال! انگار همین حالا شمرده باشد. بعد از آن‌ور مادر بزرگ با چشم اشاره می‌کند که «نه بابا! وقتی منو آوردن تو این خونه، این قدر بود.» و کف دست‌اش را در ارتفاع یک‌متری زمین نگه می‌دارد.

برگ درخت انار خانه بابابزرگ را هر سال زن‌های همسایه جمع می‌کنند. مثل بازی ما بچه‌ها در لیوان می‌ریزند و له می‌کنند. و بعد می‌دهند به بیمارشان، یا زانویشان یا هر کس دیگری که باید سلامت شود. یا بماند! خانه بابابزرگ وقف امام است و بازی له کردن برگ‌هایش جدی‌تر از خانه بی‌بی است.



این دوست‌داستانی‌های کثیف

پرونده فورونی‌ها ۳ و ۱۴

یک گام تا دانشگاه شدن

امیرحسین محسن‌زاده
عضو تحریریه هفتسازانه

است. هم اکنون ریاست این دانشکده بر عهده آقای محمد جعفری است. «محسن‌زاده درباره‌ی رشته‌های دانشکده تازه تاسیس پرستاری می‌گوید: «دانشکده پرستاری دارای رشته‌های پرستاری، رشته کارشناسی پیوسته و ناپیوسته هوشبری و کارشناسی پیوسته و ناپیوسته اتاق عمل است و ریاست آن بر عهده عباس سلمانی می‌باشد.»

لازم به ذکر است که از فعالیت رشته‌های هوشبری و اتاق عمل در گراش چند سال می‌گذرد و حالا با راه‌اندازی رشته پرستاری، یک دانشکده جدید تاسیس شده است. دانشکده‌های پیراپزشکی و پرستاری، به اضافه بیمارستان گراش و شبکه بهداشتی و درمان گراش به عنوان زیر مجموعه‌های دانشکده مستقل علوم پزشکی و خدمات بهداشتی درمانی اداره می‌شوند که دکتر کوثری ریاست آن را بر عهده دارد. در سال تحصیلی پیش رو ۲۰ دانشجوی پرستاری و ۷۰ دانشجوی دیگر که جایگزین ۷۰ فارغ‌التحصیل رشته‌های قبل می‌شوند، پا به این دانشگاه می‌گذارند.

پس از راه‌اندازی و افتتاح دانشکده علوم پزشکی گراش، تا سال قبل این دانشکده پیراپزشکی بود که در گراش فعالیت داشت. اما خبری که امسال توسط سازمان سنجش منتشر شد، برای دانش‌آموزان و مردم گراش خوشحال‌کننده بود. خبر این بود که در سال تحصیلی ۹۲-۹۳ دانشکده علوم پزشکی گراش، در رشته پرستاری نیز پذیرش دانشجو خواهد داشت. این خبر به این معنی است که حالا گراش دو دانشکده آموزشی دولتی دارد و یک گام به دانشگاه شدن نزدیک شده است.

در این رابطه به سراغ مهدی محسن‌زاده رفته‌ام تا درباره‌ی رشته‌ها و گرایش‌های دانشکده علوم پزشکی گراش و همچنین چارت سازمانی این مجموعه آموزشی بیشتر بپرسیم. محسن‌زاده که خود از اول مهرماه برای ادامه تحصیل در مقطع دکترا به یزد می‌رود، در سال تحصیلی گذشته، رییس دانشکده پیراپزشکی گراش بوده است. او می‌گوید: «دانشکده پیراپزشکی دارای رشته‌های کارشناسی پیوسته و ناپیوسته علوم آزمایشگاهی و کاردانی فوریت‌های پزشکی



زنگ تغذیه‌ای
که خورده شد

۱۳ ←



توپوق
+
فلفل همدانیان

۱۴ ←



لواشک خانگی
بپزید

۱۵ ←

عناوین
این شماره

خبری که در این هفته اتفاق نیفتاد این است که هیچ‌کس روز پزشک را گرامی نداشت. انتظار می‌رفت نهادهای اداری گراش همچون شبکه بهداشت و دانشکده علوم پزشکی و بیمارستان، مراسم تجلیل از مقام پزشک را داشته باشد.

نتایج اولیه پذیرش دانشگاه فرهنگیان در سایت سازمان سنجش اعلام شده است و متقاضیان دانشگاه فرهنگیان برای تکمیل ثبت‌نام خود باید به واحد گزینش مدیریت آموزش و پرورش مراجعه کنند.

گراش
در هفته
گذشته

به بهانه روز جهانی مساجد

مسجد جامع
قدیمی‌ترین مسجد شهر

پارسا رحمانیان



در هفته‌ای که گذشت، روز جهانی مسجد را پشت سر گذاشتیم. به همین بهانه به سراغ قدیمی‌ترین مسجد شهر رفته‌ایم. مسجد جامع گراش که به مسجد «جمعه» معروف است بنایی است که در دوره قاجاریه ساخته شده است. این مسجد در تاریخ خود انواع اتفاقات تاریخی دو قرن اخیر را به یاد دارد. از مقاومت در برابر کشف حجاب گرفته تا تجمعات مردمی انقلاب اسلامی.

این مسجد در محله پاقله واقع است که به علت نداشتن سنگ لوح، تاریخ ساخت مشخصی ندارد. اما بنابر اقوال، این مسجد در زمان حکمرانی دهباشی کربلایی، علیرضا گراشی کلانتر و ضابط بیشتر نواحی لارستان (متوفی ۱۲۷۹ هجری قمری) فرسوده شده بود و مرمت شد. این بنا شامل: یک حیاط، سالن اصلی، شبستان، حیاط خلوت، چند اتاق انباری و حوض‌خانه است. سالن شبستان دارای سیزده ستون و چهار پنجره سنگی مشبک در سمت محراب است. سقف این مسجد با طاق‌های تیزه‌دار شرقی و غربی در قسمت جلوی سالن و طاق‌های شمالی و جنوبی، در قسمت‌های عقب قرار گرفته است. در سه ضلع بنا نیز طاق‌نمایی به همان اندازه ساخته شده است. حیاط حوضخانه و اتاق‌های انباری در جلو ساختمان و در سمت غربی بنا واقع شده است و حیاط خلوت که به بیرون از ساختمان نیز راه پیدا می‌کند. در گوشه حیاط این مسجد سنگ لوحی مربوط به قبر شاعر گراشی، محمدجعفرخان نصب شده است. محمدجعفرخان که به شیدای گراشی معروف است تا سال‌ها پس از مرگش درون دخمه‌ای در کنار این مسجد قرار گرفته و پس از سال‌ها به کربلا انتقال داده شده و در آنجا دفن شده است.

بچه‌های دهه ۵۰ و ۶۰ هله‌هوله‌های خاص خودشان را داشته‌اند. خوردنی‌هایی که به خاطر تنوع کم‌شان، همه با آن خاطره دارند. من فکر می‌کنم به خاطر همین کم بودن بوده که همه بزرگترها با حسرت راجع به آن صحبت می‌کنند و می‌گویند خیلی خوش‌مزه بوده. وگرنه مگر هله‌هوله‌های خوش‌مزه این دوره زمانه رو دست دارند؟

پفک نمکی و کامک

آن قدیم‌ها، یعنی حدود دهه‌ی پنجاه، لازم نبود برای خرید یک عدد پفک فکر کنند چه نوع و چه شکل و چه طعمی می‌خواهند. آن زمان فقط پفک نمکی بود و کامک. البته برای ذائقه‌های مختلف. پفک نمکی نسبت به کامک شورتر بوده و رنگاش نارنجی، اما کامک زرد رنگ بوده و با میزان شوری کمتر!

بعدها توپوق وارد بازار می‌شود. توپوقی که معمولاً با فلفل سرو می‌شده آن هم فلفل همدانیان. امروزه نیازی به حمل شیشه فلفل نیست و پفک را در هر طعم و شکلی که بخواهید می‌توانید تهیه کنید. ستاره‌ای، موتوری، جادویی، فنی و با چاشنی‌های مختلف. این روزها می‌توانید پفک با طعم سبزیجات بخورید و خود را در جنگل‌های سبز آمریکای جنوبی تصور کنید و یا این که پفک آتشین بخورید و خود را در میان صحرای آفریقا احساس کنید. آن‌هایی که کامک و پفک نمکی را خورده‌اند، به این طعم‌ها راضی نمی‌شوند. آن‌ها می‌گویند طعم کامک و پفک نمکی دیگر تکرار نشده و هیچ کدام از پفک‌های امروزی به اندازه‌ی آن دو خوش طعم نیستند.

از هر نسلی که باشید، شما حداقل یک‌بار تجربه‌ی ترکاندن پوست پفک را داشته‌اید. این کار لذت‌بخش، به عنوان حسن ختام خوردن پفک، معمولاً توسط همه پفک‌خورها انجام می‌شد و واقعا هم هیجان‌انگیز بود.

هله‌هوله‌های دوست‌داشتنی دهه ۶۰

این دوست‌داشتنی‌های کثیف

سمیه رادمرد



به شکل عینک بود و بچه‌ها به آن «عینکه» می‌گفتند. بعدها روی بسته‌های اسمارتیز یک بسته کش قرار گرفت تا آن‌ها را به سوراخ‌های دو طرف اسمارتیز ببندیم و با آن عینک درست کنیم و روی چشم مان قرار دهیم و با آن‌ها بازی کنیم

چشم مان قرار دهیم و با آن‌ها بازی کنیم
با رنگ‌های اسمارتیز، خیلی خوب می‌شد بازی کرد. اسمارتیز را با آب دهان مان کمی خیس می‌کردیم و به لب‌هایمان می‌کشیدیم تا لب‌هایمان رنگ شوند و یا این‌که چند تا اسمارتیز را مدتی روی زبان مان می‌گذاشتیم و وقتی زبان مان رنگ می‌شد، جلو آینه شکلک در می‌آوردیم.

پام‌پام و کارملا

پام پام تنها ویفر کاکائویی آن زمان بوده که طعمی شیرین و خاطره‌انگیزی داشته است. می‌گویند ویفر پام به کاکائوهای آناثا شبیه بوده است. همان کاکائوی آبی‌ای که روی پوست‌اش عکس یک بچه ناز چاپ شده. اسنیکرس، مارس و فلیک یک طرف، آناثا هم یک طرف. به خصوص آناثایی که آب شده باشد و مجبور باشی کاکائوهای چسبیده به پوست‌اش را لیس بزنی. از یک گوشه‌اش هم نمی‌گذری؛ حتی آن قسمت که جای چسب است!

آن زمان ویفر دیگری هم بود که کاکائویی نبود. به آن کارملا می‌گفتند. این ویفر حالا با نام رنگارنگ فروخته می‌شود. می‌گویند کارملای گذشته و رنگارنگ امروز فقط ظاهر یکسانی دارند و طعم‌شان متفاوت است.

اسمارتیز
شیرینی عینکی

نوعی کاکائو بود که همه آن را به نام اسمارتیز می‌شناختند. اسمارتیز

آدامس خروس نشان

پوست‌اش سبزرنگ بوده و عکس سر یک خروس وسط آن قرار داشته است. بزرگترها می‌گویند چهارتایی بوده و شش‌تایی. چهارتایی‌اش یک قران و شش‌تایی‌ها دو قران فروخته می‌شده است. مغازه‌ی رحمت فیروزی این آدامس را همیشه داشت. شش‌تایی‌اش که رسید، این آدامس خیلی باکلاس‌تر شد. تا قبل از آن بسته‌های آدامس، کوچک‌تر بود و تعداد کمتری آدامس داشت اما شش‌تایی آدامس، یک جا و در یک بسته، خیلی زیاد به نظر می‌رسید و بچه‌های آن روزها دوست داشتند شش‌تایی‌اش را داشته باشند.

خوردنی‌های قیفی شکل

تاده بیست سال پیش کسی کاغذهای باطله را دور نمی‌ریخته است. آن‌ها این کاغذها را جمع می‌کردند و به آن‌هایی که کنجد و آرد نخودچی می‌فروختند، می‌دادند. فروشنده‌ها کاغذها را به صورت قیف می‌پیچیدند و کنجد و آرد نخودچی و گرد کشک و کنار را درون آن می‌ریختند و به بچه‌ها می‌فروختند.

بچه‌های آن زمان می‌گویند آرد نخودچی و گردها خیلی خوش‌مزه بودند و ما آن‌ها را تند تند می‌خوردیم. یکی می‌گوید: سر این تندتند خورن، چند بار نزدیک بود خفه شوم. بعدها فهمیدم این گردها را باید آرام آرام و با حوصله خورد. اکثر بچه‌های آن نسل از کنجد بیشتر تعریف می‌کنند و با کاغذهایش که گاه روغنی می‌شدند، خاطره دارند

یادداشتی درباره‌ی یک دعا

حیرت از چیستی!

شماها را نمی‌دانم ولی من یکی این‌طور هستم که وقتی یک مساله علمی جدید و جالب روا می‌بینم، ذوق می‌کنم. حالا در هر زمینه علمی که باشد.

مثلا وقتی فهمیدم دقیقا چطور سرطان رخ می‌دهد یا این‌که بیماری ام.اس. چطور به‌وجود می‌آید، بیش‌تر از این‌که بترسم، ذوق کردم. یا این‌که لایه‌های برگ را که شناختم. یا همین جدانشدن دولقوهای همسان از هم‌دیگر درون رحم.

از مباحث زیست‌شناسی که بیایم بیرون می‌توانم به نجوم اشاره کنم یا خیلی از مباحث فیزیک. این‌که چطور تمام ذرات جهان می‌توانند آن‌قدر فشرده شوند که به اندازه یک نخود در بیایند و به حساب یک سیاه‌چال وسط پهنای فضا بسازند. و چطور و چرا یک سیاه‌چال به آن کوچکی همه‌ی ذرات دیگر جهان را می‌بلعد؟ و چطور از راه همین چاله می‌توان از زمان عبور کرد؟

یا اصلا همین‌که فکر می‌کنم چه آدم باحالی اولین بار اعداد ریاضی را شناخت و فهمید که یک سری قواعد مادر بین این‌ها وجود دارد برای ام خیلی جذاب است. نه؟

غرضام از این بحث این است که شاید مفهوم این دعا که نمی‌دانم، ریشه‌اش کجاست و در کدام دعاست، همین ذوق باشد. همین حیرت!

«خدا یا!

ای علم و نور مطلق!

روشنایی‌ام ده و دانش‌ام را افزون کن،
که هر قدر دانش و بینش‌ام افزون‌تر می‌شود،

بر حیرتم افزوده‌تر می‌گردد،

پس ای مهربان!

بر حیرتم بیفز!

و دلم را بسط ده تا تحمل این حیرت بر من آسان باشد...

یا باسط... یا باسط... یا باسط...»

مقایسه زنگ تفریح‌های امروز و دیروز

زنگ تغذیه‌ای که خورده شد

فاطمه عزیزی

وجود آمد تا این که معلم گفت: «به شرطی می‌بخشمتان که بگویید لیموها کجا هستند. لیموها را آوردیم بیرون و به معلم دادیم/ او هم نامردی نکرد و چند تا از آن لیموها را جلو چشم ما پوست گرفت و نوش جان کرد!» بعد آن اتفاق در کلاس کلی خندیدیم.

یک‌بار هم با بچه‌های کلاس پول‌هایمان را روی هم گذاشتیم و از بابای مدرسه خواستیم از بقالی نزدیک مدرسه برایمان هندوانه بگیرد. هندوانه‌ی شیرین و آبدار و خوشمزه‌ای بود. حیف که فقط به هر کداممان یک تکه‌ی کوچک رسید. چون تعداد کلاس ما ۳۷ نفر بود و فقط یک هندوانه داشتیم!

نسل‌ها که عوض می‌شوند، خوردنی‌ها و لذت‌ها هم عوض می‌شوند. فقط مشکل این‌جا است که بعضی بزرگ‌ترها انتظار دارند، ما هم مثل نسل آن‌ها رفتار کنیم و حتما سر کلاس مغز بادام ببریم و از چیپس‌های جورواجو صرف نظر کنیم. هر چند ما بچه‌های خوب و زرنگی هستیم و می‌دانیم چقدر مغز گردو و بادام و خرما مفید است، اما بزرگ‌ترها نباید از ما انتظار خوردن همیشگی آن‌ها را داشته باشند.

بنبر مثلثی شکل را در زنگ‌های تفریح مصرف می‌کردیم.»

در مدرسه‌های دوران ما خبری از زنگ تغذیه نیست اما در زنگ‌های تفریح کمبود نداشتن این زنگ حسابی رفع می‌شود. انواع چیپس و پفک‌ها، پاستیل و قره‌قورت و لواشک و ماست موسیر و... وقتی در جمع دوستانه‌ی وسط



حیاط مدرسه مصرف می‌شود حسابی به آدم می‌چسبد. حالا هر چقدر هم که بگویند بعضی از این خوراکی‌ها مضر هستند، باز هم از مزه‌ی دلچسب آن چیزی کم نمی‌شود.

یادم است یک بار بابای مدرسه لیموی چهار فصل آورده بود مدرسه و به بچه‌ها می‌فروخت سر یکی از کلاس‌ها بچه‌هایی که لیمو را خریده بودند پوست می‌گرفتند و دزدکی می‌خوردند که معلم از بوی لیمو فهمید چه خبر است. جو سنگینی در کلاس به

زنگ تغذیه را کسانی که در دهه‌ی پنجاه بچه مدرسه‌ای بوده‌اند خوب یادشان است. زنگی که در آن انواع خوراکی‌های خوشمزه به صورت رایگان بین دانش‌آموزان توزیع می‌شده است. این خوراکی‌ها در اغلب موارد چیزهایی مثل تخم‌مرغ آب‌پز، کنسرو لوبیا و بیسکویت بودند. مادرم از زنگ تغذیه‌ی دوره‌ی ابتدایی‌اش مزه‌ی بیسکویت مینو را همیشه به یاد دارد. بیسکویتی با انواع طعم‌های پرتقالی، نارنگیلی، موزی و... که از بیسکویت‌های امروزی خیلی بزرگتر و خوشمزه‌تر بود. مادرم می‌گوید: «این بیسکویت‌ها آن‌قدر خوشمزه و دلچسب بود که بچه‌ها پس از خوردن سهم خودشان به بیسکویت‌های دوستانشان چشم داشتند و گاهی یواشکی تکه‌ای از سهم دوستشان را برمی‌داشتند و با به فرار می‌گذاشتند. یادم هست همیشه سر این موضوع چندتا از بچه‌های کلاس با هم دعوا می‌کردند.»

از زنگ تغذیه که بگذریم به زنگ تفریح می‌رسیم. مادرم می‌گوید: «ما آن زمان خوراکی‌هایی مثل بستنی، کیک، پفک و بیسکویت را انتخاب می‌کردیم و به عنوان تغذیه می‌خوردیم. آن‌موقع‌ها بستنی دو ریال، پفک ۵ ریال و کیک حدود ۴ ریال بود. گاهی هم کشک و انجیر و مغز گردو و بادام و

لواشک خانگی بپزید

ریحانه رهنورد

و فور یافت می‌شوند.

ما برای این‌جور مواقع‌تان یک پیش‌نهاد داریم. طی چند حرکت سریع میوه‌ها را از یخچال در می‌آورید و پوست‌شان را می‌گیرید و هسته‌شان را جدا می‌کنید.

بخش دوم: شروع یک آشپزی

حالا دو راه پیش روی شما است. یکی سالاد میوه و دیگری هم لواشک. بله لواشک خانگی!

میوه‌ها را خرد می‌کنید و با مقداری آب و نمک در هم‌زن می‌ریزید تا خوب با هم مخلوط شوند. اگر هم‌زن ندارید با قاشق دست به کار شوید. سپس مخلوط را به قابلمه منتقل می‌کنید و حرارت می‌دهید.



بخش اول: احساس گرسنگی
در خانه نشسته‌اید و گرسنه هستید. گرسنه هم که نه اما دل‌تان هوس چیزی را کرده که خودتان هم نمی‌دانید چیست. چندین بار به سمت آشپزخانه می‌دوید و کل کمد‌ها را زیر و رو می‌کنید اما چیزی که باب‌میل‌تان باشد پیدا نمی‌شود. در یخچال را نیز بارها و بارها و هر نیم ساعت یک‌بار باز و بسته می‌کنید، اما چیز باب طبعی پیدا نمی‌شود. میان انبوه خوردنی‌های یخچال، میوه‌هایی که در حال خراب‌شدن هستند توجه‌تان را جلب می‌کند؛ چندتایی هلو، یک خوشه انگور، سیب و میوه‌هایی که در تابستان به

دانشجوها در کنار دانش آموزان

علی انصاری



معرفی رشته‌های دانشگاهی در قالب جلسات دوره‌ای برگزار می‌شود. در این برنامه که توسط کانون فارغ‌التحصیلان سمپاد گراش در محل دانشگاه آزاد اسلامی گراش اجرا می‌شود، رشته‌های مختلف دانشگاهی توسط دانشجویان همان رشته معرفی می‌شوند. مخاطب اولین دوره از این جلسات دانش‌آموزان دبیرستانی رشته‌های نظری هستند. برای شروع این جلسات دو کارگاه معرفی رشته‌های ریاضی و تجربی در تاریخ سه‌شنبه و چهارشنبه هفته گذشته برگزار شد. در این دو جلسه رشته‌های مکانیک، معماری، پزشکی و علوم پایه تجربی معرفی شدند. کانون فارغ‌التحصیلان سمپاد گراش برای اولین بار در همایش روشنی علم در سال ۱۳۹۱ کلید خورد. اعضای این کانون، تمامی ورودی‌های گراشی مدارس تیزهوشان هستند و هدف آن ایجاد فضای علمی در گراش است. گفته می‌شود کانون سمپاد گراش، هنوز قصد فعالیت رسمی و سازمانی ندارد و بیشتر به صورت دوستانه مشغول فعالیت است. مهدی نوروزی، دانشجوی دکتری هوافضای دانشگاه فردوسی مشهد و اولین ورودی گراشی تیزهوشان، دبیر این کانون است.

مد لاغری

احمد پرهیزگار

این هفته به مناسبت تولد حکیم بوعلی سینا، در تقویم ایران، هفته پزشک نام‌گذاری شده است. پزشکی شغلی است که آدم‌های خاص خودش را می‌طلبد. این‌که هفت سال هر روز درس بخوانی و بعد از پایان آن هر روز با آدم‌های درب و داغان سر و کله بزنی، حوصله و صبر خاصی می‌خواهد. در شهر ما پزشک‌های زیادی هستند که مردم از آن‌ها راضی‌اند و همه دوست‌شان دارند. هم به خاطر دغدغه‌ها و هم به خاطر تشخیص‌های حکیمانه‌شان. کاش فرصتی پیش بیاید و بتوانیم پزشکان محبوب شهرمان را معرفی کنیم. اما در این فرصت گفتیم کمی با پزشکانی شوخی کنیم که در رودرپایستی درسی وارد رشته پزشکی شده‌اند یا آن روز با



همسرش دعوایش شده باشد. دیگر باید بنشیننی و تشخیص هایش را نگاه کنی. یک روز که گردن درد شدیدی داشتم به پزشک مراجعه کردم. او هم مطابق معمول آمپولی را تجویز کرد. بعد چند روز همین‌طور گردن‌دردم شدید و شدیدتر شد. چند روز بعد که دوباره به پزشک مراجعه کردم ایشان با آسودگی خاطر می‌گوید: «مثل این‌که آن روز به جای آمپول درد گردن، برای آمپول گوش تجویز کرده‌ام.»

یک روز به دلیل لاغری زیاد پیش دکتر رفتم و گفتم دکتر جان قرصی، دارویی، چیزی تجویز کن تا فربه شوم. با خون‌سردی تمام پاسخ می‌دهد: «برو آقا، لاغری امروز مد است. برو خوش باش.»

گراش از نگاه دوربین



اولش فکر می‌کنی همه‌ی بناهای زیبای ایران ریخته شده‌اند توی کاشان و یزد و اصفهان. اما خانه فضل‌الله خان گراشی، مثال نقض خوبی برای این فکر است. هرچند آینه‌کاری‌هایش کم‌کم دارند می‌ریزند و فرش دست‌بافش پوسیده شده باشد.



رعد و برق می‌زند، آسمان می‌گرد و شهر نصف شب، هی نوربازی می‌کند. همه گله می‌کنند که ای بابا! پس چرا باران نمی‌بارد؟ من اما از این فرصت استفاده می‌کنم. برای قدم زدن، فکر کردن و سرآخر نوشتن! تجربه خوبی است.



دو حالت بیشتر ندارد. یا خانه کم آورده یا صاحب‌خانه. یا بابایزرگ خانه ول کرده و رفته است. یا برعکس! خانه شروع به ریختن و نابودی کرده است. در هر دو صورت اصلی‌ترین دلیل بی‌رونی خانه‌های طاق و تالاردار قدیمی، صرف صیغه‌ی «رفتن» است.

